

ارتباط بی‌واسطه و صمیمانه با مردم و پرهیز از تشریفات امنیتی حتی در برخورد شهید با قاتل خود نیز مشهود است. او که جز آگاهی بخشیدن به جوانان مقصود و منظوری نداشت، کمترین فاصله با آنان را نیز بر نمی‌تافت و منافقین از همین ویژگی او برای به شهادت رساندنش استفاده کردند. در این گفتگو ناگفته‌های جالبی را از زبان محافظ شهید مرور می‌کنیم.

■ «شهید هاشمی نژاد و مردم» در گفت و شنود  
شاهد یاران با اسماعیل روحبخش

## می‌گفتند: جدائی از مردم، مرگ روحانیت است...



به او خیلی حساسیت داشتند. آیا شهید هاشمی نژاد زمانی که به خاطر مجلس خبرگان در تهران بودند، در جلسات دیگری هم حضور داشتند؟ بله، زمانی که کارشان در مجلس تمام می‌شد، از ساعات تعطیلی مجلس به نحو احسن استفاده می‌کردند. به عنوان مثال تا پاسی از شب در مساجد با منافقین بحث آزاد داشتند. حتی گاهی اوقات عده زیادی می‌آمدند و آن‌قدر با ایشان به بحث می‌نشستند تا شهید هاشمی نژاد را خسته کنند، اما در نهایت خودشان خسته می‌شدند. به نظر من اکثر افرادی که ابتدا از منافقین بودند، ولی بعدها از تواین شدند، از کسانی بودند که در جلسات بحث آزاد شهید هاشمی نژاد شرکت می‌کردند. ایشان اگر حتی یک بار هم در شهر یا محله‌ای حضور پیدا می‌کردند، بعداً آن مکان را به نام ایشان نامگذاری می‌کردند.

آقای هاشمی نژاد به شهرهای مختلف از جمله زنجان و بندرعباس سفری داشتند. به خاطر دارم در سفرشان به زنجان با منافقین در مسجدی جلسه مناظره‌ای داشتند. بعدها متوجه شدم که در آنجا پارکگاهی به نام شهید هاشمی نژاد تأسیس شده است.

از ویژگی‌های اخلاقی ایشان به نکاتی اشاره کنید.

آن زمان افراد زیادی نسبت به بیماران جذامی حساسیت داشتند، اما آقای هاشمی نژاد در آسایشگاه محراب‌خان به دیدار جذامیان مشغول می‌رفتند و با علاقه برایشان صحبت می‌کردند. ایشان همیشه می‌گفتند: «مردم مثل دریا و ما مثل ماهی هستیم و جدائی ما از مردم، مرگ روحانیت است.» ایشان همیشه مایل بودند در توده و متن مردم حتی مردم مستضعف باشند. دو سه باری که خدمتشان حضور داشتیم و در سفرهائی که همراهشان بودم همه و همه مملو از خاطره است. آن زمان وقتی با آقای هاشمی نژاد در ماشین تنها بودم ایشان به من می‌گفتند: «ماشین اگر خالی حرکت کند، بنزین اسراف می‌شود. در بین راه مردم را هم سوار کنید.» من به ایشان می‌گفتم: «حاج‌آقا درست نیست، شما در رأس هرم انقلاب قرار دارید.» حاج‌آقا در جواب می‌گفتند: «شما چه کار دارید؟ مردم را سوار کنید. نباید بنزین اسراف شود.» من هم طبق فرمایش ایشان مردم را در مسیر سوار می‌کردم و شهید هاشمی نژاد به هر کس که می‌خواستند کرایه بدهد، می‌گفتند:

که خودم را به ایشان برسانم. آن زمان من به سرپرستمان حاج‌آقا نیکام در گروه ضربت گفتم: «می‌خواهم همراه آقای هاشمی نژاد باشم.» حاج‌آقا نیکام گفت: «بهبتر است کارهای دیگری را انجام دهید و سرپرست جاهای دیگری باشید و حیف است که مسئولیت‌های دیگر را نپذیرید.» چون آن زمان من در گروه ضربت به خاطر شرایط فیزیکی‌ام بسیار سریع عمل می‌کردم. در

آن زمان افراد زیادی نسبت به بیماران جذامی حساسیت داشتند، اما آقای هاشمی نژاد در آسایشگاه محراب‌خان به دیدار جذامیان مشغول می‌رفتند و با علاقه برایشان صحبت می‌کردند. ایشان همیشه می‌گفتند: «مردم مثل دریا و ما مثل ماهی هستیم و جدائی ما از مردم، مرگ روحانیت است.»

نهایت توانستم در خدمت شهید هاشمی نژاد باشم. در واقع اولین بار زمانی با ایشان برخورد داشتیم که همکاری با کمیته انقلاب را برعهده داشتم. ضمناً من ایشان را در سفرشان به تهران برای حضورشان در مجلس خبرگان قانون اساسی همراهی کردم.

**آیا شهید هاشمی نژاد از مذاکراتشان در مجلس خبرگان قانون اساسی و رأی‌گیری‌هایی که انجام می‌شد، برای شما صحبت می‌کردند؟**

بیشتر ایشان در مورد بحث ولایت فقیه و نسبت به بنی‌صدر حساس بودند. شهید هاشمی نژاد در جلسات علنی و سری شرکت داشتند و در جلسات سری با بنی‌صدر به بحث و مخالفت برمی‌خاستند و هر بار که از این جلسات برمی‌گشتند می‌گفتند: «معلوم نیست این بنی‌صدر چه جور آدمی است؟» خلاصه نسبت

**اولین بار کجا و چگونه با شهید هاشمی نژاد آشنا شدید؟**

قبل از انقلاب در راهپیمائی شهید هاشمی نژاد را زیارت می‌کردم. بعد از اینکه مأمور کمیته شدم جزو اولین بچه‌های گزینش شده سپاه هم شدم. به خاطر علاقه وافری که به بعد فرهنگی و افکار ایشان داشتم، علاقمند بودم که با ایشان بیشتر آشنا شوم تا اینکه از طرف حفاظت کمیته و سپاه به خدمت شهید هاشمی نژاد در آمدم.

**اشاره کردید که از دوران قبل از انقلاب با شهید هاشمی نژاد آشنائی داشتید. آیا در جلسات ایشان هم شرکت می‌کردید؟**

در آن دوران من جوان بودم و فقط می‌دانستم که شهید هاشمی نژاد از مبارزاتی هستند که با گروه‌های چپ از لحاظ فکری و ایدئولوژیک مبارزه می‌کنند و همچنین مطلع بودم که ایشان مبارزاتی علیه رژیم هم انجام می‌دهند. درباره سخنرانی‌های ایشان هم مطالبی را می‌دانستم. البته من از مسائل به واسطه سایر جوانان آگاهی پیدا می‌کردم.

**دیدگاه مارکسیست‌ها به شهید هاشمی نژاد چگونه بود؟ آیا این افراد دید مثبتی به ایشان داشتند یا نسبت به ایشان کینه در دل داشتند؟**

مارکسیست‌ها شهید هاشمی نژاد را از دسته متفکرانی همچون مطهری می‌دانستند و نسبت به ایشان کینه در دل داشتند. شهید هاشمی نژاد تعریف می‌کردند که در زندان هم با مارکسیست‌ها مخالفت می‌کردند. حزب توده بعد از انقلاب جلسات خصوصی و مناظراتی با شهید هاشمی نژاد و چند تن از طرفداران انقلاب در منزل داشتند و مارکسیست‌ها را جذب می‌کردند تا به جلسات بیایند. مارکسیست‌ها در مناظره و بحث با ایشان در این جلسات همیشه کم می‌آوردند و در مقابل ایشان علمی در مسائل نداشتند تا بتوانند حرفی بزنند و در واقع همیشه شهید هاشمی نژاد در مناظره بر آنها فائق و پیروز می‌شدند.

**اولین بار کجا به طور جدی و از نزدیک با شهید هاشمی نژاد برخورد داشتید؟**

اولین بار در جمع کمیته انقلاب اسلامی با ایشان از نزدیک برخورد داشتم. من از مأمورین کمیته و از کسانی بودم که به شدت جذب شخصیت شهید هاشمی نژاد شده بودم و همیشه مایل بودم

**مذاکرات به تهران رفت و آمد می کردند. آیا ایشان در این سفرها در جلساتی با اعضای حزب جمهوری اسلامی و شخصیت های اجرائی صحبت می کردند؟**

بله، شهید هاشمی نژاد به منزل حاج آقا بادامچیان، آقای لولاجیان و منزل شهید آیت می رفتند. علاوه بر اینها در سفرهایشان به تهران با شهید بهشتی و جلال الدین فارسی هم ملاقات هایی داشتند. لازم به ذکر است که بگویم آقای هاشمی نژاد به جلال الدین فارسی و شهید آیت علاقه بسیاری داشتند و ضمناً با آقای فارسی رابطه نزدیکی داشتند. به طور کلی ایشان با اکثر افرادی که برای ترور توسط منافقین گزینش شده بودند، رابطه نزدیکی داشتند. در ضمن در جلسات خصوصی به همراه شهید بهشتی شرکت می کردند. برای شرکت در جلسات شورای انقلاب هم از ایشان دعوت می شد. به طور مثال در جلسه شورای انقلاب که در دزفول برگزار شده بود، از شهید هاشمی نژاد دعوت شد تا حتماً در جلسه خصوصی حضور یابند که من هم در این سفر همراه ایشان بودم. در آن نشست، شهید محمد منتظری، شهید بهشتی و بنی صدر هم حضور داشتند. گاهی اوقات آقای هاشمی نژاد برای حضور در جلساتی که به آنها دعوت می شدند، مستقیماً از مشهد با هواپیما برای حضور در نشست حرکت می کردند.

**آیا ایشان در این سفر از مناطق جنگی هم بازدید کردند؟**

بله، به خاطر دارم من برایشان لباس شخصی و خاصی تدارک دیده بودم تا زمانی که قرار بود از طرف سازمان تبلیغات به چین و ژاپن سفر کنند این لباس را بپوشند. شهید هاشمی نژاد این لباس را در سفرشان به دزفول هم پوشیده بودند و از شهر اهواز و ساختمان های ویران شده دیدن کردند. در ضمن همراه ایشان به بازدید از خطوط مقدم هم رفتیم.

**به چه دلیل شهید هاشمی نژاد از آن مناطق بازدید کردند؟**

زمانی که جنگ آغاز شد، برخی از ساکنین شهر را رها کردند و از اهواز خارج شدند؛ اما عده ای در اهواز ماندند. ما ۲۳ روز بعد از شروع جنگ به همراه شهید هاشمی نژاد از اهواز و دزفول دیدن کردیم. آقای هاشمی نژاد به خانواده هایی که مستضعف بودند و خانه هایشان در جنگ ویران شده بودند، تسلی و دلگرمی می دادند و آنها را به خاطر ماندن در شهر تحسین می کردند.

**آقای هاشمی نژاد از کدام قسمت خطوط مقدم بازدید داشتند؟**

ایشان از فکه و جنگل های دب حروان دیدن کردند. همچنین از منطقه ای که لشکر مشهد در آن حضور داشتند و عده ای از رزمندگان این لشکر هم شهید شده بودند، بازدید را به عمل آوردند. البته گویا پیکر شهدای این لشکر بعد از مدتی و با تاخیر به دست خانواده هایشان رسید، چون جنازه ها را نمی توانستند بیاورند.

**آیا در سفرهای خارجی هم همراه شهید هاشمی نژاد بودید؟**

خیر، درباره سفر خارج صحبت کردید. به یاد زمانی افتادم که به شهید هاشمی نژاد پیشنهاد شد که به سفر حج بروند. آیت الله طیبی و حاج آقا فرزانه به سفر حج رفتند، ولی آقای هاشمی نژاد گفتند که، «من باید در کنسور باشم». اتفاقاً در همان ایام یعنی زمانی که آیت الله طیبی و حاج آقا فرزانه در سفر حج بودند،



**ایشان در مورد بحث ولایت فقیه و نسبت به بنی صدر حساس بودند. شهید هاشمی نژاد در جلسات علنی و سری شرکت داشتند و در جلسات سری با بنی صدر به بحث و مخالفت برمی خاستند و هر بار که از این جلسات برمی گشتند می گفتند: «معلوم نیست این بنی صدر چه جور آدمی است؟» خلاصه نسبت به او خیلی حساسیت داشتند.**

تحت تأثیر تفکرات شهید هاشمی نژاد رسته ام را عوض کردم و در الهیات و معارف اسلامی مشغول به تحصیل شدم و در آموزش و پرورش هم مربی تربیتی شدم.

**شما اشاره کردید که شهید هاشمی نژاد با وجود اینکه مقروض بودند، اما همچنان به خانواده های نیازمند کمک می کردند. منبع درآمد ایشان از کجا بود؟**

منبع درآمد ایشان از حوزه علمیه بود و منبع درآمد دیگری نداشتند. حتی به خاطر دارم یک بار می خواستند مجلس روضه ای در منزلشان برگزار کنند و قند و چای در منزل نداشتند و ما قند و چای را با کوپن تهیه کردیم.

**آیا پیش نیامده بود که از ایشان بپرسید چرا مسئولیت خاصی را قبول نکردند؟**

شهید هاشمی نژاد همیشه تمایل داشتند تا سایرین جذب انقلاب و خط امام شوند، چون به حقیقت عاشق امام راحل بودند همیشه در تلاش بودند تا هیچ کس کوچک ترین اصطکاک با امام نداشته باشد. در واقع همه را یک جا جمع می کردند تا بین همه نیروها اتحاد ایجاد کنند. در آن دوران برخی از روحانیون (در حد مرجع) برخلاف نظام حرفه ای می زدند. شهید هاشمی نژاد طی جلساتی که با حضور این روحانیون برگزار می شد، با آنها صحبت می کردند تا بتوانند آنها را جذب امام و انقلاب کنند. حتی بعضی از اقوام و بستگان آقای هاشمی نژاد جزو حزب خلق مسلمانان بودند. همان طور که می دانید برخی از افراد در جامعه لیبرال بودند. شهید هاشمی نژاد در جذب این افراد نهایت سعی را داشتند و حتی برای صحبت با آنها به منازلشان هم می رفتند و هیچ وقت نمی گفتند که چون من مقامم از آنها بالاتر است، نباید خودم به منزل آنها بروم. مسلماً ایشان مقام بالایی داشتند و از طرفی به دلیل به عهده داشتن مدیریت حزب جایگاه ویژه ای داشتند، ولی از آنجا که به کار فرهنگی و فکری علاقه افرو داشتند و از طرفی جذب افراد به انقلاب و خط امام فعالیتی فرهنگی بود، در این امر بسیار اهتمام می ورزیدند.

**همان طور که گفتید شهید هاشمی نژاد برای شرکت در**

«صلوات بفرستید». در آن دوران خانواده های مستضعفی بودند که من نمی دانستم این خانواده ها چه کسانی هستند. شهید هاشمی نژاد حتی با اینکه گاهی مقروض بودند، از جیب خودشان به این خانواده ها کمک می کردند. لازم به ذکر است که بگویم ایشان در خوردن غذا و پوشششان همیشه قناعت می کردند و هیچ وقت در زندگی اسراف نمی کردند و فوق العاده قانع بودند. من آن زمان با ایشان به مجالس و منازل می رفتم. اگر صاحبخانه دو نوع غذا سر سفره می آورد، شهید هاشمی نژاد از یک غذا میل می کردند و به صاحبخانه می گفتند: «اگر دوباره ما را دعوت کنید، ولی بخواهید دو جور غذا درست کنید، من نخواهم آمد. چرا دو نوع خورش درست می کنید؟ یک غذا کافی است.» زمانی که با ایشان به مسافرت می رفتیم آقای اصلی که همراه ما بود می گفت: «حاج آقا دائماً غذاهای ساده به ما می دهند.» قرار بر این شد که به جای دو وعده یک وعده غذا بخوریم، ولی آن یک وعده غذای بهتری باشد.

درباره اخلاق آقای هاشمی نژاد باید بگویم که اگر کسی با ایشان برخورد می کرد، به هیچ وجه عصبانی نمی شدند. قبل از انقلاب من از آن دسته افرادی بودم که تحمل ناملامت را نداشتم و فوراً عصبانی می شدم و پر خاش می کردم و تقریباً اهل دعوا بودم. به خاطر دارم گاهی اوقات مردم کنار ما نشین می ایستادند و به شهید هاشمی نژاد توهین می کردند، ولی ایشان به هیچ وجه عصبانی نمی شدند، اما من فوراً عصبی می شدم و حتی در باره می کردم تا با آنها دعوا کنم؛ اما آقای هاشمی نژاد همیشه مانع از این کار می شدند. به قول معروف ایشان مرا آدم کردند. هر کس که با شهید هاشمی نژاد برخورد می کرد، به خاطر اخلاق حسنه ایشان جذبشان می شد و همان طور که جلدشان اسوه حسنه بودند، خود شهید هاشمی نژاد هم اسوه حسنه ای برای من بودند.

**کی به تحصیلاتان ادامه دادید؟**

در زمان حیات شهید هاشمی نژاد به فرمان شهید رجایی و شهید باهنر امور تربیتی تشکیل شد و عده ای از بچه های سپاه و حزب جمهوری اسلامی که مدرک دیپلم داشتند، جذب امور تربیتی شدند. من در آن دوران در امتحانی شرکت کردم و اتفاقاً قبول هم شدم. قصد داشتم سپاه را ترک کنم و به آموزش و پرورش بروم، منتهی به دلیل آنکه به شهید هاشمی نژاد وابسته بودم تا زمان حیات ایشان به آموزش و پرورش نرفتم و در سپاه ماندم. حاج آقا هم به من گفتند: «شما که قبول شدی چرا نمی روی؟» گفتیم: «راستش من هم به شما نمی توانم دل بکنم.» ایشان هم گفتند: «راستش حاج آقا، از شما می توانم دل بکنم.» پس از آن خانواده از خانواده ما ششده ای. بعدها هم این موضوع را از دامادشان آقای سادات فاطمی شنیدم که ایشان در خانواده هم به این مطلب اشاره داشتند. شهید هاشمی نژاد حتی گاهی اوقات بعضی مسائل خصوصی شان را هم به من می گفتند. بعد از شهادتشان توانستم در سپاه بماتم و یک ماه پس از آن از سپاه استعفا دادم و به آموزش و پرورش رفتم و در آموزش و پرورش ادامه تحصیل دادم. من دیپلم طبیعی داشتم. قبل از انقلاب هم در دانشگاه قبول شده بودم، ولی به دلیل انقلاب و مسائل آن نتوانستم به دانشگاه بروم. بعد از انقلاب

معرفی عامل شهادت شهید هاشمی نژاد در نشریه منافقین.



مطلع می‌شدم که ایشان خودشان مقدمات را فراهم می‌کردند و می‌رفتند. مثلاً گاهی اوقات لازم بود تا آقای هاشمی نژاد فردای آن روز در شهری حضور پیدا کنند. از طرفی ما نمی‌توانستیم ایشان را با ماشین به موقع به آن شهر برسایم. در این مواقع شهید هاشمی نژاد با هواپیما فوراً خود را به آن شهر می‌رساندند و اگر پاسدار یا محافظی در شهر مقصد برای محافظت از ایشان نبود، به این مسئله توجهی نداشتند و باز هم سفر می‌کردند و کار را رها نمی‌کردند. وقتی هم که با ایشان در این باره صحبت می‌کردیم می‌گفتند: «اگر از بلیط هواپیمای اضافی استفاده کنیم، اسراف است.»

**آیا شما از آقای هاشمی نژاد نپرسیدید که چرا ایشان با وجود اینکه در مشهد جایگاه داشتند، از مازندران نامزد مجلس خبرگان شدند؟**

شهید هاشمی نژاد قصد داشتند سایر افراد جذب مجلس شوند. از جمله آقای تهرانی و دکتر محمود روحانی که از نماینده‌های مشهد در مجلس بودند و آقای شیخ‌علی تهرانی که ایشان هم از مشهد نماینده شمس، ولی بعد جذب بنی صدر شد. در این میان آقای هاشمی نژاد مایل بودند تا به دیگران در مشهد میدان دهند تا خودشان از طرف زادگاهشان مازندران وارد مجلس شوند.

**پس در حقیقت ایشان قصد داشتند تا میدان را برای حضور دیگران در مجلس باز کنند؟**

بله، برای خودشان هیچ فرقی نمی‌کرد و نظرشان همیشه جذب دیگران به حضور در عرصه‌های انقلاب بود. حتی از ایشان پرسیده بودند: «چرا در مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده مشغول به کار نمی‌شوید؟» شهید هاشمی نژاد هم پاسخ داد: «من می‌خواهم نماینده مجلس خبرگان شوم.»

**از خصلت‌های روحی معروف آقای هاشمی نژاد شجاعت ایشان است که در منبرها و سخنرانی‌هایشان تجلی پیدا می‌کرد. آیا مصداقی در این باره در ذهن دارید؟**

به قول معروف ایشان در دهان شیر می‌رفتند. البته روبه‌صفتان و گرگ‌هانی که در اطراف شهید هاشمی نژاد بودند، در زندگی‌شان از شیر هم بیشتر بود. ولی حاج‌آقا تا ساعت ۲-۳ شب در مسجد بی‌این افراد به بحث و مناظره می‌نشستند، در حالی که ممکن بود پشت در یا در کوچه تاریک یکی از همین گرگ‌ها به کتبی نشسته باشد و این مصداق بارزی از شجاعت ایشان است. حتی



۷ مهر ۱۳۶۰، مقر حزب جمهوری اسلامی، ساعتی قبل از شهادت.

وابستگی و دل بستگی نداشتند. امام درباره منافقین فرموده‌اند: «شما از نامردها (کافرین) هم نامردترید.» منافقین کسانی بودند که از پشت به اسلام و انقلاب خنجر می‌زدند و از طریق دوستی و به اسم خدا، شهید بهشتی، شهید رجایی، شهدای محراب و یاران شهید رجایی را به شهادت رساندند. آقای هاشمی نژاد در مقابل این نامردها مردانگی می‌کردند و با آنها جلسات بحث می‌گذاشتند تا شاید عده‌ای از آنان را هدایت شوند. حتی در مقابل منافقی که ایشان را به شهادت رساند، مردانگی به خرج دادند. به خاطر دارم آن جوان منافق مقابل در حزب روی زمین افتاده بود. البته نمی‌دانم که واقعاً مریض شده بود یا ظاهر سازی می‌کرد. من همراه آقای هاشمی نژاد بودم. ایشان تا آن جوان را دیدند، نزدیکش رفتند و از او پرسیدند: «پسرم چه شده است؟» آن جوان در حالی که دستش را روی شکمش گرفته بود، گفت: «مریضم.» حاج‌آقا به من گفتند: «فورا او را به دکتر ببر.» من به ایشان گفتم: «شما الان کلاس درس دارید. بعد از نیم ساعت که درستان تمام شد چگونه می‌خواهید برگردید؟» شهید هاشمی نژاد گفتند: «مردی ندارد، شما این جوان را دکتر ببر.» حاج‌آقا نسبت به همه عطفوت داشتند. من محافظ ایشان بودم و اگر آن جوان را می‌دیدم، شهید هاشمی نژاد برای برگشتن ماشین نداشتند و مساعداً در آن شرایط خطرناک جان‌شان بدون ماشین و محافظ به خطر می‌افتاد، با وجود این به فکر آن جوان بودند. ولی در نهایت آن پست فطرت بی‌رحم ایشان را با نارنجک به شهادت رساند. آیا نمی‌توان به کسی که این چنین در وجودش رحم و جوانمردی دارد، لقب جوانمرد داد؟

**آقای هاشمی نژاد در چه ساعتی در حزب حضور پیدا می‌کردند. چه برنامه‌هایی داشتند و چگونه دیگران را برای حضور در حزب تشویق می‌کردند؟**

آن زمان اوج ترورها در کشور بود و برخی افراد که قبلاً در حزب کار می‌کردند با شروع ترورها پرونده‌هایشان را از حزب گرفتند و دیگر به آنجا نیامدند. حتی بعضی از افراد می‌ترسیدند که از جلوی حزب رد شوند، با وجود این شهید هاشمی نژاد به کار در آنجا ادامه دادند و حتی تلاش می‌کردند تا سایرین را هم به فعالیت در حزب تشویق کنند. ایشان در مدرسه عالی شهید مطهری در مشهد که بعدها گسترده‌تر هم شد کلاس برگزار می‌کردند. علاوه بر این کلاس، بحث سیاسی و کلاس ولایت فقیه هم توسط ایشان برپا می‌شد و حتی اگر ۷-۸ نفر هم در کلاس حاضر می‌شدند، ایشان کلاس را تعطیل نمی‌کردند و بدون هیچ‌گونه اجز و حتی از جمله‌ای در کلاس‌ها حضور می‌یافتند و در هر ساعت از روز (برایشان فرقی نمی‌کرد) مایل بودند که تدریس کنند. علاوه بر تدریس، ایشان مدیریت حزب را هم برعهده داشتند و ارباب رجوع و مردم از همه شهرها و حتی از کشورهای دیگر خدمت ایشان می‌آمدند. در ضمن شهید هاشمی نژاد معاون و مشاور هم داشتند و برخی مواقع از حزب با ایشان تماس گرفته می‌شد و امور به ایشان اطلاع داده می‌شد. معمولاً ساعت کاری‌شان در حزب صبح‌ها بود. شهید هاشمی نژاد به دلیل مشغله کاری زیاد خانواده‌هایشان را خیلی کم می‌دیدند. گاهی اوقات همسرشان از مشهد با وسیله دیگری به تهران می‌آمدند تا شهید هاشمی نژاد را ببینند. ایشان هم از تهران قم می‌رفتند تا در جلسهای شرکت کنند و در مسیر، همسرشان را ملاقات می‌کردند.

**پس آقای هاشمی نژاد از صبح تا شب درگیر کارهای انقلاب بودند؟**

بله، ایشان تمام زندگی‌شان را وقف انقلاب کرده بودند. اکثر مواقع تا ساعت ۱۲-۱ نیمه شب مشغول کار بودند. ایشان به اکثر شهرها و حتی روستاها سفر می‌کردند و در تمامی جلسات مساجد، مدارس و آموزش و پرورش شرکت داشتند و امکان نداشت از ایشان برای حضور در جانی دعوت شود و ایشان در آنجا حضور نیابند. از آنجائی که من هم همراه ایشان می‌رفتم، بعضی مواقع دو سه ماه خانواده‌ام را نمی‌دیدم. حتی اگر من هم نمی‌توانستم همراهشان بروم، مثلاً وقتی به مناطق کوهستانی می‌رفتند، بعداً

آقای هاشمی نژاد به شهادت رسیدند. به آقای هاشمی نژاد برای حفظ جان‌شان توصیه‌های بسیاری می‌شد. به‌طور مثال اطلاعات از ایشان خواست تا مشهد را به مدت یکی دو ماه ترک کنند تا جان‌شان به خطر نیفتد. در ابتدا شهید هاشمی نژاد راضی به ترک مشهد نمی‌شدند، اما در نهایت رضایت دادند و همراه ایشان به زادگاهشان به شهر رفته. جالب اینجاست که ایشان در روزهای حضورشان در بهشهر هم دست از فعالیت و تبلیغ بر نمی‌داشتند. در این سفر به روستاها از جمله روستای کوهستان و همچنین محل تحصیلشان رفتند. روستای کوهستان زادگاه آیت‌الله کوهستانی (استاد آقای هاشمی نژاد) بود. آیت‌الله کوهستانی از عرفا و شخصیت‌های وارسته دوران بودند. البته مدت زیادی بود که ایشان از دنیا رفته بودند. در آن سفر وقتی پیرزن‌ها و پیرمردها شهید هاشمی نژاد را می‌دیدند، فوق‌العاده ابراز احساسات می‌کردند. با وجود این مسائل به دلیل تماس‌های تلفنی از مشهد و پیام‌هایی که راجع به اوضاع مشهد به گوششان می‌رسید، بعد از ده روز دوباره به مشهد بازگشتند که بعد از مدتی هم به شهادت رسیدند.

**آیا شهید هاشمی نژاد در مقابل این پیشنهاد که محافظی برای ایشان قرار داده شود، مخالفت کردند یا اینکه این مسئله را به راحتی پذیرفتند؟**

ایشان به هیچ وجه دوست نداشتند محافظی داشته باشند. حتی به خاطر دارم یک‌باری داشتند که مال سال‌های ۵۱-۵۲ بود ما مرتباً به حاج‌آقا اصرار می‌کردیم که این ماشین خراب است و بهتر است تعویض شود. یک بار سپاه یک پیکان ۵۷ در

**آن جوان منافق مقابل در حزب روی زمین افتاده بود. البته نمی‌دانم که واقعا مریض شده بود یا ظاهر سازی می‌کرد. من همراه آقای هاشمی نژاد بودم. ایشان تا آن جوان را دیدند، نزدیکش رفتند و از او پرسیدند: «پسرم چه شده است؟» آن جوان در حالی که دستش را روی شکمش گرفته بود، گفت: «مریضم.» حاج‌آقا به من گفتند: «فورا او را به دکتر ببر.» من به ایشان گفتم: «چگونه می‌خواهید برگردید؟» شهید هاشمی نژاد گفتند: «خودم می‌روم.»**

اختیارمان قرار داده بود و با آن به سمت بهشهر حرکت کردیم. موتور ماشین در بین راه سوخت و عده‌ای از پاسدارها برای تعمیر ماشین به گنبد کاووس رفتند. خلاصه اکثر اوقات با ماشین شهید هاشمی نژاد رفت و آمد می‌کردیم و افراد زیادی هم به آقای هاشمی نژاد می‌گفتند شما نباید این طور بی محافظ باشید.» و اصرار داشتند که ایشان ماشینشان را عوض کنند. علت اصلی عدم تعویض ماشین و یا مخالفت با داشتن محافظ این بود که به تحملات علاقهای نداشتند.

**آیا در زندگی شخصی هم ساده زیست بودند؟**  
بله، نه تنها ایشان بلکه فرزندان و خانواده‌شان هم بسیار ساده زیست بودند. هنوز هم خانواده‌شان ساده زندگی می‌کنند و با وجود اینکه فرزندان‌شان از جمله دکتر سیدمهدی هاشمی نژاد تحصیلکرده هستند، اما هیچ‌گاه به دنبال تجملات و خانه پرزرق و برق نبوده‌اند.

**برخورد امام با شهید هاشمی نژاد چگونه بود؟**  
برخورد امام با ایشان مثل برخوردشان با فرزندان مرحوم احمد آقا بود. امام در زمان شهادت آقای هاشمی نژاد از شخصیت ایشان با تعبیر شهید جوانمرد فاضل یاد کردند. فاضل و جوانمرد مثل حضرت علی (ع). امام برای صحبت راجع به هر یک از شهیدان از واژه‌ها و تعابیر مخصوصی استفاده می‌کردند.

**سه چه دلیل امام از واژه جوانمرد برای بیان شخصیت آقای هاشمی نژاد استفاده کردند. آیا مصداقی درباره جوانمردی ایشان به خاطر دارید؟**

آقای هاشمی نژاد در نامالیقات زندگی بسیار جوانمرد، رادمد و صبور بودند. مثلاً عده‌ای پیش ایشان می‌آمدند و می‌گفتند: «شما کاخ، پاسدار و محافظ دارید.» شهید هاشمی نژاد هم به آنها می‌گفتند: «این پاسدار که همراه من است دیپلم دارد (آن زمان دیپلم کم بود) و خودش مایل است همراه من باشد.» البته شهید هاشمی نژاد ابتدا دو پاسدار داشتند، ولی بعد یک پاسدار رفت و من نزدشان ماندم. ایشان به هیچ چیز و هیچ‌کس در این دنیا



ایستادند و پرسیدند که آیا جایشان راحت هست یا خیر. زمانی که حاج آقا با مسئولین انتظامات مشغول صحبت بودند، من به سمت موتور رفتم. وقتی دیدم ایشان معطل کرده‌اند، خواستم موتور را روشن کنم و دوری بزنم. به محض اینکه موتور را روشن کردم، ناگهان صدائی از داخل ساختمان حزب به گوش رسید. در لحظاتی که حاج آقا با نگهبانان در حال صحبت بودند، آن جوان منافق ضامن نارنجکی را که از قبل در پنهان در لباس زیر خود مخفی کرده بود، کشید و حاج آقا را بغل کرد و ایشان را به شهادت رساند. فوراً به سمت ساختمان و حزب دویدم تا ببینم چه اتفاقی برای حاج آقا افتاده است. وقتی وارد ساختمان شدم متوجه شدم که ایشان را به شهادت رسانده‌اند. ولی در بیمارستان تمام کرده بود. خورشیدی که همه جا را روشن کرده بود، نور عجیبی داشت. گویا مأمورین انتظامات به آن منافق سه بار شلیک کرده بودند، ولی او هنوز جان داشت و نیمه جان روی زمین افتاده بود. خلاصه او را به بیمارستان رساندند، ولی در بیمارستان تمام کرده بود.

**مسئولین معمولاً با همراهانشان در طول مسیر درددل می‌کنند. آیا ایشان راجع به استاندار اول خراسان (آقای احمدزاده) برایتان صحبت کرده بودند؟**

به خاطر دارم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی به مشهد آمده بودند و جلسه‌ای با حضور آقای هاشمی نژاد در کاخ استانداری برگزار شد. البته شهید هاشمی نژاد برخورد مستقیمی با آقای احمدزاده نمی‌کردند، اما همیشه با دلیل و به شکل مستقل با او مخالفت می‌کردند. طاهر احمدزاده در قسمتی از حرم - که امروزه موزه‌ای در آنجا قرار دارد و فکر می‌کنم الوبالیه نام دارد - به منافقین اتاقی داده بود و به آنها اسلحه می‌داد. آن زمان کمیته‌ای به نام کمیته امام وجود داشت. به او گفته می‌شد چه نیازی است که منافقین در حرم اتاق داشته باشند. حتی محافظین استاندار از او می‌خواستند تا از منافقین فاصله بگیرد، اما گویا خود او مایل بود تا با منافقین همراه باشد. در این میان شهید هاشمی نژاد هیچ‌گاه کوتاه نمی‌آمدند.

**مسئولین شما دائماً همراه آقای هاشمی نژاد بودید. عادات معنوی که ایشان خود را در انجام آنها در طول روز ملزم می‌دانستند چه بود؟**

حاج آقا در طول روز دائم الوضو بودند و در هر لحظه و مکان مقید بودند که نمازشان را اول وقت بخوانند، مثلاً اگر در بیابان می‌بودیم، وقت نماز که می‌شد شهید با اندک آب آشامیدنی که همراهشان بود، تجدید وضو می‌کردند و بعد همگی به نماز می‌ایستادیم. البته همیشه سعی شان بر این بود که نماز را در مسجد اقامه کنند. به‌طور کلی اکثر فضیلت‌هایی که در آنمه و پیشوایانمان می‌بینیم، در وجود ایشان هم مشاهده می‌شود. به عنوان مثال حضرت علی (ع) در نهج البلاغه به کارگزاران توصیه کرده‌اند که نزدیکانان زمین و آگادار نکنند. شهید هاشمی نژاد هم طبق فرمایش حضرت علی (ع) رفتار می‌کردند. اگر درخواست و توصیه‌ای از جانب او می‌خواستند و خوششان می‌شد، ایشان با رعایت حق با آنها مثل سایر غریبه‌ها رفتار می‌کردند. لازم به ذکر است که پگویم حاج آقا در دفاع از مظلومین حساسیت ویژه‌ای داشتند. مثلاً عده‌ای بودند که در دادگاه‌ها به آنها ظلم می‌شد. برخی زنان مظلوم از عراق رانده شده بودند و طلاهایشان را به اشخاصی می‌دادند تا در قبال آن طلاها پول دریافت کنند، اما آن اشخاص پول طلاها را نمی‌دادند. شهید هاشمی نژاد به تمامی این افراد کمک می‌کردند تا به حششان برسند. حتی به خاطر دارم که یکی از همین زنانی که حاج آقا به او کمک کرده بودند، همیشه شهید هاشمی نژاد را دعا می‌کرد و پس از آن به شهادت رسیدن ایشان به سر خود می‌زد و بسیار از این واقعه ناراحت بود. اگر در حق کسی اجحاف می‌شد و از طرفی دستش به جانی بند نبود، برای کمک خواستن پیش حاج آقا می‌آمد. آقای هاشمی نژاد هم در دادگاه مسئله را با دادستان وقت در میان می‌گذاشت تا پیگیری‌های لازم انجام شود.

**معمولاً شهید هاشمی نژاد در مسیر سفرهای طولانی مدت به چه کاری می‌پرداختند؟ آیا راجع به مسائل به بحث می‌نشتند یا اینکه خودشان را به کار خاصی مشغول می‌شدند؟**

همان طور که می‌دانید بعد از انقلاب آقای هاشمی نژاد زیاد زنده نماندند. از سال ۱۳۵۷ تا ۷ مهر ۱۳۶۰ فاصله کوتاهی است، ولی ایشان در همین مدت هم فعالیت زیادی داشتند و یک لحظه بی‌کار نمی‌نشتند. شهید هاشمی نژاد به دلیل مشغله کاری زیاد فرصت چندانی برای نوشتن نداشتند. البته می‌دانید که اکثر تألیفات ایشان مربوط به قبل از انقلاب است. از این رو اکثر مباحث و عقایدشان را در قالب سخنرانی‌ها - که نوار سخنرانی هایشان هم موجود است - بیان می‌کردند. به دلیل کمبود وقت حاج آقا از هر فرصتی برای مطالعه کتاب استفاده می‌کردند. مثلاً در مسیر تهران - مشهد که با ایشان همراه بودم، مطالعه می‌کردند. هر جایی هم که می‌رفتند معمولاً دیگران به شهید هاشمی نژاد کتاب می‌دادند و ایشان اگر یک بار سریع به آن نوشته یا کتاب نگاه می‌انداختند، یا همان بررسی اجمالی متوجه دیدگاه مؤلف می‌شدند.

**آیا روز شهادت شهید هاشمی نژاد شما با ایشان بودید؟**



بله، آن روز من با چند نفر از دوستان دیگر همراه ایشان بودیم. آن ایام مصادف با زمانی بود که آقای خلمنه‌ای کاندیدای ریاست جمهوری شده بودند و تبلیغات تقریباً شروع شده بود. آقای هاشمی نژاد صبح‌های یکشنبه ساعت ۷ کلاس درس داشتند و حتی اگر ۷-۸ نفر هم حاضر می‌شدند، ایشان کلاس را تعطیل نمی‌کردند. همیشه می‌گفتند: «حتی اگر فقط یک نفر هم سر کلاس بیاید، کلاس را تشکیل خواهم داد». ایشان قبل از شروع کلاس صبحانه نمی‌خوردند. بعد از اتمام درس صبحانه می‌خوردند، بعد به همراه ایشان به جاهای دیگری می‌رفتیم تا به امور رسیدگی کنند. مثلاً بعد از کلاس به دفتر حزب یا دفتر تبلیغات سری می‌زدند. ضمناً ایشان در همان ایام در مسجد حاج فرهاد در کوچه مخاربات لمعه درس می‌دادند. آن روز حاج آقا بعد از تمام شدن کلاس، طبق برنامه همیشه بیرون نیامدند تا به جاهای دیگری بروند بلکه به اتاقشان رفتند و مرا صدا کردند. من به اتاقشان رفتم و با ایشان در اتاق تنها نشستیم. یوم، آن روز نورانیت عجیبی در چهره‌شان می‌دیدم.

**در چه موردی با شما صحبت می‌کردند؟**

**شهید هاشمی نژاد به تمامی این افراد کمک می‌کردند تا به حششان برسند. حتی به خاطر دارم که یکی از همین زنانی که حاج آقا به او کمک کرده بودند، همیشه شهید هاشمی نژاد را دعا می‌کرد و پس از به شهادت رسیدن ایشان به سر خود می‌زد و بسیار از این واقعه ناراحت بود. اگر در حق کسی اجحاف می‌شد و از طرفی دستش به جانی بند نبود، برای کمک خواستن پیش حاج آقا می‌آمد.**

آن روز من سفارشی داشتم و قرار بود که به تهران بروم. ایشان راجع به این سفر با من صحبت می‌کردند، ولی در چهره‌شان حالتی بود که انگار خودشان مسافر هستند و مثل کسی که می‌خواست خداحافظی کند، در حین صحبت کردن مکث می‌کردند و دوباره به صحبت‌هایشان ادامه می‌دادند. خلاصه با هم از دفتر ایشان بیرون آمدیم. من جلوشان حرکت می‌کردم و دو محافظ طرفیشان در حرکت بودند. اتانی دقیقاً زیر دفتر آقای هاشمی نژاد بود که از آن به عنوان انبار حزب استفاده می‌شد. ما به ایشان سفارش کردیم بودیم که در این اتاق دفتری تشکیل دهند، چون اگر اتاق خالی بماند امکان بمب‌گذاری وجود دارد. اتفاقاً شهید قدوسی را با بمب‌گذاری در اتاقی که زیر دفترشان بود، به شهادت رسانده بودند. آن وقت‌ها نگهبان‌های حزب در راهرو می‌خوابیدند. شهید هاشمی نژاد آن اتاق را برای محل استراحت و استقرار نگهبان‌ها در نظر گرفتند. آن روز هم با آنها به صحبت